

خوش آئیده و پاک و ویژه (۲۵) و ارشواف را مشواف و زسام
و برسام و آرایش و پیرایه شادی و خرمی و دوستی و نیکی (۲۶) ترشاد
میلا و ورنو و پیمان برپدید آورنده خود (۲۷) مهرنده دم شاد
ساو آب کرده در بس خواست دلخواه خود (۲۸) که فنادی
و شرمساو اسپ که پاک و ویژه و جدا شده در سنده است (۲۹) ف
سرچم فرحمش ستام ام مهرچمیدن فرام و زرام و سرچم شام
گردش سپهرش پاک و ویژه از پذیرفتن باز شدن و اسلب پیکر بستن و
کروش راست (۳۰) سنا میلاد و رت و فرمورت و سر حان
سنا رت بلند و برتر پدید آورست و دارنده است و گرداننده بلند
(۳۱) مهرشوراف و سوراف از بس خوشخواست و بس خاست (۳۲)
وزید مهرشوراف سرچمت هموار نوزیدی و انگجت از خوشخواست
گردشت خویش با چاری * از نا چاری نه آن پر ماید که سپهر جنبش خود کامی خویش
آهنگی نیست ازین آن خواهد که جنبش سپهر ساریت بیابانچی بر تو پاک و فروغ پندیده
کز سر میرند و آغاز بر تو سار شید بر مهر پروردگار دست و آسمان را بیابانچی مهر بر تا
توانایی جنبش است و بیابانچی بر جنبش توانای فروغی بهر تالی می جنبید و بهر جنبشی فروغ

همی پذیرد (۳۳) ساچوریدت در هر سم از سم ☉ جادوت در سپهر
 سوم (۳۴) یشارم هزار جم تفرام سار فرمود او ☉ میخواستیم از تو
 نیکجی دوسرا (۳۵) که پشاری بنز پوشارت و تو شارت یاد
 سیامک ☉ که بجوای از پدر خدیوت و بهره بودت خرد آزاد (۳۶)
 و ابشار و بنز پوشارت و تو شارتش فرزیده بنوشتر یادورد
 ☉ تا بجواید از پدر خدیوت و بهره بودش پدید آمده بهتر خرد همه (۳۷) شارتش
 فرمود او فرمود او مرزود او ☉ خواستن سزاوار سبحان بوباش
 (۳۸) مرورا و بنز هرور او و بنز و سا ☉ پاک از تازه پدید آمد کرد
 باور (۳۹) که شارد و بنز چو خرم گور فرمائش ☉ که خواهد از آغا
 کاهخت بر آینه هستی (۴۰) نوشرا و نوشراوان ز او نده ورد
 ☉ پرستش سزای پرستش سزایان بر یاد آورنده همه (۴۱) بشین شبیان
 ☉ گوهر گوهران (۴۲) که شمشاشه نوشدا سم و در سازد هینرم ☉
 که شید و بد و فرزند و انم و آسان کند کارم (۴۳) را خرامدم سایش
 ☉ تا زدیگ کرد اندم سوش (۴۴) سور و سواد شمشاش و شاش
 ☉ فرزند کرده شید و تاب را (۴۵) ووز و هشام را و اسمارا و

یورو پیشام راوار سمارا ﴿﴾ و بجا یون کنذایشان را و مار او ویره کنذایشان
 و مارا (۴۶) و اتورلد و هنجار هنجاران ﴿﴾ تا جا وید و در و کش و کشان
 (۴۷) فرشید مدیون سور مزدام ﴿﴾ بنام بنر آفرین بریدان (۴۸)
 پرزندت فرجوه پر ناری مزدام کا ﴿﴾ پرزندت بچ شناختی پروردگار
 (۴۹) قاتب فر با سینام پیمنا و ﴿﴾ بکو بفر و آمدگان بر دل ﴿﴾
 چه آن چه است که از بریدان بر دل و انار برید (۵۰) چه لا گنج هوند آرا مر امام
 هر ششم و ررون بام ﴿﴾ که ناچار و بیچاره شوند و امان از دروغ کردن آن
 ﴿﴾ چه اگر جهانیان در کاست کردن آن کوشند کاست بر آوردنش نیارند چه آن هم
 راستی است و بان بمر وجود (۵۱) سرتر میب دم او را خیم چه امیرم
 مر با جام پرگتار کمی پر تند چم شاکاش آد چلیست بهما پر ﴿﴾
 دانست و روان تو که اگر بر مردمان اسکارا کنی لرزند چون شاخ بار یک از تنه باد
 (۵۲) ساب کاش کا کچاش را کدر ایتار خیم را سیمناس هو
 هر دیفه آد ﴿﴾ هر کس راست داند و بیگان را در سخنان و گفتار را ایتراخ او پذیرفته
 است (۵۳) رویندت فرشیدی مزدام کا ﴿﴾ گویندت دیدی
 مذایرا (۵۴) دومی کمونه بر نام فر فارمی کا چه له فر ششم ﴿﴾ گوی

چگونه شناسم خدای را که بیستم (۵۵) و پرچیدن له و زراحم مرخار را چه
 له و زراحم برمود و پرستیدن پیرایم خدایی را که توانم نمود * میسر باید که بگو
 ای خورشید خدایر آناه بیستم شناسم چه باغیای درواشش آشاور شناختن آمیغ رنگها
 نارساست اگر زبان سیاه و سپید و سرخ و زرد گوید و داند که هر چیز چه رنگ دارد
 و بران ره که ششوده باشد و یاد گرفته با این به آمیغ مذاند که زرد کدام است و
 سرخ کدام چه اگر یزدان اورا بینا سازد و دران گاه پیش از آنکه بر رنگهای جداگانه
 آگهی یابد رنگ بود بومی نماید و گویند سیاه این است تا نواند و است این سخن
 راست است یا کاست از ایجاد استه شده که هر کس بهر کسی بینا نیست از شناختن
 فروزه ان نارس است پس همی تا گوهر برینک را نگر و چگونه بروم شناساند
 و پرستیدن پر باید و چون نگریت نگریتن او کس باور نکند تا نواند نمود پس
 و خورشور باید نواندیش از ابراهی برد که آن گوهر را نگرند و از گمان بر آید چنانکه
 گردهی در خسروی پر و یزدان شنشاه پر و یزدان هر مرد فرزند و شنشاه این سخن
 که گذارده آمد و دست شمر و ند و من ایش از اینج بودن در راه یزدان پر نمودم
 و همه از تنها گنجته یزدان و نزدیکانش را دیدند و بتن آمدند (۵۶) سر و ا
 سر امام استاسی کیدس کاشار بل استاشی مزدام

و از نند  و انایان هستی آفریده و کرده را به برستی برودان سازند * و آفرید
 گار آستی آفریده شناسند (۵۷) و مورد شمساش کیونده کیداس خاوشنی
 و فرسانی  و تو به شید کنند و کرده آفریده می بینی و بیانی (۵۸)
 اسپدم جهاخ کا ایدرام  آفریدم جهان را یکس * چه سر اسر
 جهان یکس استی دارد از همه تنها و از اتم گویند و روانی از همه رواهنا و انرا
 روانگر و نامند و خودی دارد از همه خود با که آرا بوش گرد خوانند مردم این است چون
 در نگری جهانی بدین شکر فی لیکر ستار است گر چشم و دل گشایی به بینی که آسمان پو
 این کس بزرگت و کیوان سپرز و بر جیس جگر و بهرام زهره و خورشید و دل و نابید
 یکنه و نیز مغزیه و ماه شش و دستارگان بر جا و خانهای روشنان رگت و پی
 و شش گرمی رفتار او در راه ایزد و باد دم و آب خوی در زمین گرد پا در بر روی و
 درخش خنده و آسمان غریب و آواز و باران گریه و پوستگان گرم شکم و اورا در
 چنین که آن گذارش از روانان فرودین و برین است و خردی اینگونه که انهم کرده
 از بوشهای شیبین و فرارین آمده پس مرد باید بگرم شکم بودن خستود بوده روان
 شود و اینجای سخن آنچه گذارده آمد در با بخور که بهره است از دستای زبان همرا
 هم آمده و ما آنچه گفتیم پای خوان دوست (۵۹) جهاخ جمال گور و فرانش آو 

جهان بندیشه و پنداشته برآیند باشد (۶۰) جبال چنا و خان اسپ
 ﴿﴾ منی آینه هستی است (۶۱) لی فرخن گرو فرماش شاشی لید ﴿﴾
 بنیاب برآینه هستی چیزی نیست (۶۲) فرنجش فرم ام رسمید فرشتا
 خال او پم خالیدگان ﴿﴾ نایش همه رسیده بخشیدن هستی و فرد بارید
 بود است بر بودگان * در همه هست و هستی پذیرندگان باشد (۶۳) فرخن
 ندام فرشتایندن آرشی او پم باوند ام زرو ام ﴿﴾ نایش کرید
 یافتن جمی است بر خداوندان دل (۶۴) و ختام خا و خال و ام جهاخ
 چار هد ﴿﴾ بیک تاب خدا و جهان آشکارا شد * که یکی جهان همایه و
 هنگام دوم گیتی مایه دار باشد هر دو را هستی از پر تو خورشید گوهر دادار است
 (۶۵) پو تفراپی جهاخ لی چار و چار دوم حمید خمیر بلا و جلا د
 ارحیم همازی کا هماز لاسپ ﴿﴾ بسیاری جهان ناپید او پدیدار
 در پایه یکتای خدا یکی است چه دیگر را هستی نیست (۶۶) سمیخه سمشاد کارم
 سمشاخ و سمشاخ کا دم سمشاد بیرو ﴿﴾ رسیده یکتای را در بسیار
 و بسیاری را در یکتایی نکرد * گروهی راست بود را در آفریده پوششند و راست
 بود را نه بینند و آفریدگان را نگرند و آفریده را هزار راست بود و راست است

بودہ راجہ از آفریدہ شمرند و این پایه را فرزند شای کہ شیبسار باشد نامند
 دوم گردہ بیکہ راست بودہ اگر نگرند و آفریدہ را نہ و این پایه ناچیز شدن است از خود
 و اینجایر اسمرود کہ گردوند بود خوانند و الا گردہ ہی راست بودہ بن باشد و
 آفریدہ را با و نگرند و ایزد در ہمہ ہست شدگان نگران باشند و خداوند این
 پایه را یکتایی در پایه بسیاری و بسیاری در پایه یکتای باز دارندہ از یکتای
 امین نیست و نام این جہتہ پایه سمرد سمرد کہ گردوند گردوند باشد (۶۷)
 ہی جرمشار تور فرخاد کارم فرخار و فرخار کارم فرخار خا
 بیری ﴿ ای جہتید تو خدای اور بندہ و بندہ را اور خدای مینی (۶۸)﴾
 ارحم کا اید تابی پال مارندہ پوتقرایی و پوتقرایی پال مار
 اید تابی لا و ﴿ ترا یکتای باز دارندہ یکتایی نیست (۶۹) فامراجام
 روی قہین ہمشار گور فرماش کالہ سینید ہمشاری ہسا
 نواید ﴿ با مردم گوی بدین چشم ہر آئینہ باش را نہ سینید چشمی دیگر خواہید
 * کہ چشم دل باشد (۷۰) ہامراچہ فرخار پامد ہور اچم لہ بپیرند ﴿
 از الہ خدا باشد اور چون نہ بینند (۷۱) ہموز ہانکہ نوید ہور الہ
 شکتند ﴿ کور ماورزاد انکہ گوید اور کہ خدا باشد نہ بینند (۷۲) ہموز

بسیاری و بسیار
 باز دارندہ

اسپ با مکاش چه کرو فرماش کافمین سمساری چه هو
 اوله شیند ☞ کور ماورزاد است انکس که برآینه بود را بدین آشکاری که
 دوست ندیند (۷۳) شمال مار و همشار بیام که بو کاله خاد
 شیند ☞ گل دار چشم ایشان که اورا نمی بینند (۷۳) رشمیده ام
 و بلالرام با پنجم رام را مد چه لاک گولرامی او ارجیده نوخا
 کند پال و رام دل باید ☞ رسا بخدا آنگنان رسد که کشیده گردانند
 آغاز کنند باز بهمان فدا آید (۷۵) و تورچیم رشمیدی ☞ و تو چنین
 رسیدی (۷۶) و ساب کاش کاچه چاهی رسامی ☞ و بر کس را
 که خواهی سانی (۷۷) شماس شها ف کوی سماشاش ارام
 هرا ایشارام افشارام او ☞ راهها بسوی خدا پیش از دعای فریدگان
 (۷۸) با مکاب کاله همسار و سماساس کا جهاشمارو ☞
 انکه خود را شناسد خداوند را بگاستناشد (۷۹) بر تنگ آب
 سمینی سماشاش سمینی اسپ ☞ امیغ خود بینی خدا بینی است (۸۰) مر
 تا جام دم کاوشالش آب خار لابند و ارجم دم کاوشالش
 آب خاد تا بی فرودی دم کاوشالش میام و لابند ☞

مردمان در خورد و دانش خود می‌بایند و نور خورد و دانش خویش می‌کوشی پس گوی در
 خورد و دانش ایشان نایابند (۸۱) هر فرسار بسیار می‌مرد و ام‌نشار و
 از بسیار آشکاری یزدان بنان است (۸۲) جهاج مرتاس آدو مرتاس
 جهاج جهان مردم است در مردم جهان * چه چهار نامه مرد و همین مردم
 و همین جهان خوانند و مردم را کین جهان از آنست که مردم نموداری از دست
 و هر چه در همین جهانست نمونه از آن در مردم است و خردمندان در برابر کردن
 و جهان نامها ساخته اند چنانکه تن آسمان و بهفت اندام بهفت اختر و دوازده راه
 ده دودخانه و چهار آمیزه چار گوهر و مانند آن که هنوز آن بر شمرده اند و مادرین
 دانش هم نامه است نام آورد و کیستی نام پر سخنان فرزانه فر که از قرآن نیامده خرد
 گرفته شده و فرمانده و خورشید نامدار شهنشاه جمشید بیشتر سخنان یکتایی است که جز
 بر تاسپان نامدار نیابند و مادرین همین دانش هم همین نامه پیراسته ایم
 پر توستان نام و آزاب بهر بای جردی و چمراس و سایه و اوستا پیرایه داده
 که از دیدنش روان همی شاد گردد و آن از راز نامهای خدای بزرگست (۸۳)
 و شید مدیهون سور مردام * بنام هنر آفرین یزدان (۸۴) ام
 مرتاجام یاج کاج بدند و باخ تند باری و رفتند * اکنون

مردمان بدکار شدند و راه نندباری گرفتند (۸۵) و همسال ارجم کاله جاو
 شالند و ارج ترا نمی شناسند (۸۶) و آرش و ایتبار ارجم له خا و لاند
 و فاهیم هر دو هوش متور خار کنند و چم سخنان تو نمی یابند و باین نکوش
 تو میکنند (۸۷) و برزنا و یها چه ارجم او پتای هشام چاسپی بد
 کیدند و نیکو یها که نواز برای ایشان خواستی فراموش کردند (۸۸)
 ام متور کا ادم هیام م پم پارم و هیان کافه فیما دذخ تاسی اسود
 تو شرح اسپ اکنون ترا از میان اینها برارم و اینان را بدست ده
 اک تازی بودن سزاوار است ده اک کومروی بود از ترا دنازیامک
 او یزدان دستار کان راپس پرستید بدین راه یزدان او را بکام رسانید و او در
 پادشاهی زندبار آزر شد یکی از بدکار یهای بزرگ او گشتن پدر خود و همیشه در این
 انجام کار چون بدکار بود و او را از آب رانده بدو رخ فرستاد (۸۹) ارجم کاله
 نو با رم و هیداک فاهیم پاری ترا نزد خود ارم و همیشه با من باشی (۹۰)
 متور ایم و موخ فر کون له تو از من دور خوب نه (۹۱) اینم همشا
 دم باج مارم چه خدیز اینم باری من چشم در راه دارم که کی نزد من آیی
 (۹۲) و چم هر داس هم چه تابه متور کا مر تا جام له کاسیدند بهما و

نیل لابند فرسیدوم کافه فرستیوری کسرم و چون سزای اینکه
گفته ترا مردمان شنیدند بیج بسیار یابند پس فریدون را به چنبری فرستم
(۹۳) و از مذم ارحم کافرت ساید تا آئین زار مذکند

نامه‌شت و خورشیدون

(۱) هوزایم و مردان هز هز ماس و ز ماس هر شور هر دیور
پناهیم به یزدان از منش و خوبی بد و دشت گمراه کننده بر آه ناخوب برنده
بسیج و بنده از آزار رسانند (۲) و شنید شمای هر شنیده هر
شکر ز مرمان فرایدور بنام ایزد بخشاینده مردمان دادگر
(۳) و سام اسفر سام مردام بنام یاور یزدان (۴) بی پریدم
فرورد آتیریم منوشام و نیروشام هر شنیدم و ارحم کافه هو
نیراهیمی و فرستیوری بچاریدم و جهاج کاسم زده تور و دم
ای فریدون پور آئین بر مردمان و جانوران بی آزار بخشیدم و از گناه ایشان
گذشتم و ترا که دوست منی به چنبری گزیدم و چهار پرستنده تو کردم (۵)

بخشایشگر

مازا و فرزا باد کا جمبور کم ﴿﴾ این بزرگ آباد از نده کن (۶) همیشه
 سام بود امر و م کاش له شالیده مهور کا هر دو ختم ﴿﴾ مسرود با
 تا اکنون گس ندانسته را آموختم (۷) شیدای می پیرام کا یوار دور
 شالش از جم بود ﴿﴾ ستای پیرا که یاور دانش تو شود (۸) همیشه
 شیدایش چه هویت پیت هر سدا تم ﴿﴾ اینکه ستایش نامه اد
 برایت فرستادم (۹) و سام اسفر سام مزد ام ﴿﴾ بنام یاور یزدان
 (۱۰) از جم را فستام و پم از جم زور مزد ام ﴿﴾ ترا پاکی و امین و بر
 تو در و دیزدان (۱۱) همی سر جام و در جام فرساده ﴿﴾ ای شگرف بزرگ
 و سرگ خوب دانا (۱۲) پوشار نوشتار می رام هر شتم ﴿﴾ پر خدیو
 گرامی نیر سپهر (۱۳) ماز مد بار مد فرسار استار ﴿﴾ دانش
 کشمند خوب دانا یابنده را سپور (۱۴) ماز مد میر شمان ﴿﴾ آگاه سمان
 (۱۵) نور مد فکواهما ﴿﴾ آگاه بجاوران و جایگیران (۱۶) فراتوزا
 و ز اوان ﴿﴾ دانای جهانان (۱۷) اورا و هوراوان ﴿﴾ خداوند
 شگفتیها (۱۸) جوزای آرزو هما و جوار اوان ﴿﴾ هداستان بارها
 و شگفتیها (۱۹) رنگور نوران سپور ﴿﴾ گنجور و ستهای باریکت دشوا

(۲۰) سناننده شپار ☞ پیوای یاد گرفتن (۲۱) سو فار نده سپر حاکمان
 فرپوران و م تفشاران هشام ☞ یاورنده شگرف بزرگان احمران در
 منهای ایشان (۲۲) زودارنده کفزاری و هیپار و سر کجیدین ☞
 فر بارنده زود یابی و دوش و بر آینه خیز (۲۳) ترشاد میلا دور نوو ☞
 پرمانبرید پیدا و رجو (۲۴) فرچم فرچم نوو که برچم اسپ هرچمیدین
 فرام و پرام و زام و سرچم شبام ☞ بگردش سپر خود که پاک است
 از پذیرفتن گشاده شدن و گرفتن بگیری و فرو گذاشتن نگار و کردش راست
 ناچرخ (۲۵) و م شاد و ساد و فیئاسی ☞ در خوشخواه بس خواسته
 پاکانی (۲۶) آسنا اسپ میلا دورت و قوشاد دورت
 و هوشاد کرت ☞ بلند است پیدا دورت و فرورنده ات و راز
 فرستنده ات (۲۷) زروان شماسش ایره داروم یکم ارجم ☞
 جوشنده و فر بارنده شید جوینده بد کشنده همیشگی ربو (۲۸) نیز شید
 و م هرشم سادوم ☞ جاد اوت در سپردوم (۲۹) ارساد تولاری
 آسان گیر اهنانی (۳۰) شارم هزارجم و ایشاری مینوشارت
 و توشارت و سادت که یادی اسپ ☞ خواهیم از تو تا بخوای از

پدر خدیوت و بهره بودت دین لخواسته است که خردی است (۳۱) و بهر باران
 تراو که شمساسان آسارند بهر راوندان نورازان ^{و از خردان}
 ازاد که کشیدان بلندند از فرودی مایها (۳۲) که شارسند شارش و اوتور
 جهاج یادوی تور او بهر فریزین ^{که خوانند خواستن در خور جهان خرد}
 پاک از گردش کونته (۳۳) و بهر پوشار پیشام و تاسار پیشام فریز
 بهر وار تر یادور و ^{و از پدر خدیو ایشان و آغاز جای ایشان پدید آمده ستود}
 ز خرد همه (۳۴) و اشار و بهر چمین بهر میلا دور و ر راونده و رو
 جوشیدگان و روشیدان نوشتار و جهان خان بهورنده بهورنده
^{تا خواند او چنین از پدید آور همه بر پا دارنده همه بستی یافتگان و او پیران پرستش}
 سزای جهانیان چیزه بود گر چیزه بودان (۳۵) که شمساشد نوشتار اسم را و
 بهمسار و مسمای بهو ^{که فرود و نام را و نزدیک سازد مرسویش (۳۶)}
 و رواندم و بهر و اندم برزم زوم سورند و بهورند ^{و سخن گوید با}
 و گردانند از من بهی این سراوان سرا (۳۷) و سور و سرا و شمساش و
 شمساش را و ورند پیشام و ارسمار او نور و پیشام و او ارسمارا
 و اوتور او تراج ^{و فریزی دهد کرده کشید و تاب را و همایون گردانند ایشان}

پاکتونه

و ما را و پاک کردند ایشان او ما را تا جاوید چنین باد (۳۸) و سهام اسفراهم
 مردام ع بنام یاور یزدان (۳۹) می پرسد و فرخیشورام ز او می‌نویسد
 که هوند ع ای فریدون همی بران هرگز گمراه نشوند (۴۰) تا بتار و کیدار
 هیشام و نیز از مردام او ع گفتار و کردار ایشان بر زبان یزدان است (۴۱)
 ساس کاش جرمش را کاپار و دیدهور اسماخ کم ع هر کس چشمش را
 بدگوید و راه گاه کن (۴۲) جرمش را بنور ایم اسپ ع چشمش نهشین
 من است ع گروهی بدکار و خورشید شاه چشمش را بد میگویند این گروه را گاه
 گردان که آن سرک و خورشید را که اکنون هم همچن من است و ازین وسانی رسته
 بد نگویند کسی بدین نکرود او را آگاه کن بزبان دوست چه همی بران هرگز گمراه نشوند
 چه آنرا که یزدان برگزید او پیش تپاه زد و آورده اند پس ازانی که جم سراسر ام از
 مردم جدا شد و پس از چند گاه بدست یوراسپ جامه گذاشت ده آگ پرمانبران
 خود را گفت تا جم را نگویند و گفتار و کردار زشت برو بندند و بد آیینان
 چنین کردند لا برین یزدان میسر باید که ازین زشت گفتگو بگذرند و به پیچ خود
 فریدون فرگون میگوید که مردم را ازین باز دارد و هم آگهی می‌بخشد و خورشید شاه
 فریدون فرهی گون (۴۳) هم فرنا سهام مور هرورج هوند و انام

کتیمیر لایبند علیه السلام اکنون پسران تو سرکش شوند و انجام پاداش بایبند (۴۴) و
 با حکم جابهند فیه پیشام لرسمد بوخ به میروز او پروم علیه السلام و آنچه
 خوانبند با ایشان رسد زود بنوچهر دهم علیه السلام آگاه بسیار و خورشید که اکنون
 نور و سلم سرکشی کنند و پاداش آن بایبند و خوانان ایران شهر باشند هرگز کام
 رسندان مرز امن بنوچهر خشم (۴۵) و پل میرتم میروز او فرجیور بهور
علیه السلام و پس از تو بنوچهر عیب بر شود (۴۶) و متور نیز فرجیدار ام بسیاری
 سمار ام کافه متور بایبندم و فرخ تیمکایم جلیخ فرجی و ادم علیه السلام
 و تو از پسران بزرگی راز بار ایتو نمودم و زار ترا بر جهان سروری دادم (۴۷)
 متور کافر جلیور و بهر جلیور سر و شهاخ و روانیدم علیه السلام ترا و خور
 و پادشاه همه جهان کرد اسیدم (۴۸) شکوه جام ارجم کافه ماروی
 رسما سیدم علیه السلام فرزندان و زار ترا بسوروی و فرماندهی رسا سیدم علیه السلام
 چه خورشید و شمشاه روزگار جهان را بر سه بهره کرده به پسران داد و در زار ادایشان

خسروی مانده

نامه شت و خورشیدون





(۱) هوزا میم فمزدان مهر نراس و زماس مهر شور مهر و یور
 پناهم بنزدان از نش و خوی بدور نش گراه کسند به راه نا خوب برنده بیخ دهنده
 آزار رسانده (۲) فوشید شمای بر شنده هر شکر فرمان فرا
 بسیدور بنام ایزد بخشایند بخشای شکر فرمان دادگر (۳) فسام اید
 نامزدام بنام یکتایزدان (۴) هی میروزاد فر پوریر شاد ارجم
 کاپم سیمار و تقسول نیریزیدم و ام فم فر جیوری و هر جیوری
 بچاریدم فشیدای فرشم کای ای نوهر پورایرج ز ابر سلم و تود فریزیدم
 و اوم و اکنون بو خوری و پادشاهیت گزیدم بستای ماه را (۵) فسام
 اید نامزدام بنام یکتایزدان (۶) ارجم را فرجم و پم هر نم زجم
 هرجم ترا فرین و بر تودر و دیزدان (۷) هی زجم سرجم و ارشم
 و ترشم و مرشم فرشم هرشم این شگرف بزرگ و موبد و خوب دانا
 و نیکو نام سپهر (۸) بانگیشی که رزمندرم و لاش ارسم فاهوراد
 آنکیکه سمیرند در میان باباماه (۹) نوزلا و راوراد و راورادش
 و ترا خنده فسامان و سور بود شید و پیره اش و بخشنده رنگها (۱۰)
 نوزجم فرجم و اوراد و اورادان هر جامی سوار سپهر یار شکر

بزرگان فرانی (۱۱) نوشا و هوشاوان شیدار شیدار ^ع کلیه
 آسمانهای زود پربا نبر (۱۲) زیور دیور پیور ^ع باور گوهر آب (۱۳)
 اورا و نولادان سامی هرام و نرام ^ع خداوند ترها و منها سوی
 گرفت پیکره گذاشت نگار (۱۴) ترشار میلا و ورنده نو ^ع پربا نبر پید
 اور ^ع خود (۱۵) چمیرنده فرجم فرجم آب که هر جم اسپ هر جمید
 فرام و شتام ^ع گونده ورنده برگوش سپهر خود که پاک است از
 پذیرفتن گشت و آسیب (۱۶) دم شارسا ر یاری ^ع در خوشخواست
 پس خواسته خردی (۱۷) شیدام اسپ میلا و ورت ووشا
 کرت ^ع بزرگت پدید آورت و فرزندات (۱۸) زروان شماسا
 آبرنده سرچم درم چم ارجم ^ع فرواره نده شیدان آورنده روس ^ع همیشگی
 بر تو (۱۹) رستاموریدت رم فرجم حرم ^ع آرام داد ترا در
 آسمان بخت * آسمان بخت گفت و آسمان خشیج خواست از آنکه از عمر با
 بندگان فرودین را بخواهد بیاموزاند پس از زیر سو شمار گیرند (۲۰) ارسا و پیر
 میشارم هرت فرکونی ^ع آسان گیر بخواهم از تو خوبی (۲۱) که شاری
 هر پوشارت و توشارت که یادی آرو سارت ^ع که خوا

از پدر خدیوت و بهره بودت که خردی است و بس خواسته است (۲۲) و ووردیاری
تاونده که شمشادان آشار و شستار نیز نوزار است و همه خردان
سازنده و کسند که شیدان چیره و آرا و از نایبانه (۲۳) و ابشار ندرش
تا شاره و نوشجا و نوراد و نیز نورادان و نورادان و نوجوانند
خواستن در خور گیتی پاک از نازه توان و گردش جاودان (۲۴) و نوشتار
پیشام فرزیده خرم شمشاد مسار تریاد و ورد و آغاز و ایشان
آید بخت شید ز دیگر خرد همه (۲۵) که شاره و نیز نوشتار و نوشتار
نوشراوان نوشرا و جها خان که خواهد از پیشش نمری جهان (۲۶)
گو یار سوردان جوشنی و پویت آرای آشیانهای هستی (۲۷) تاونده
زرداوان و روان پیشام کنند چه چیز نیای همگان ایشان (۲۸)
سردا و شیدارام و هولاد و گرفتار و خداوند بخششها و رو
برایه هستی (۲۹) که فرزندم فرسوی شمشاد آرمسادهش که
یاری کنم و باوری دهم بر روانی شید پاکش (۳۰) از مسار زوم و نوردم
سایش پاک کنم و نزدیک گردانم در سوی خود (۳۱) و سوردم
ووردانم بر رسم بو باوان جمشادی و جمشادی و فروری و




خورشید و پیشش نمری جهان (۲۶)

تا بخورد این سگان باد (۳۵) و سام آید تا بد

و گرداند از من سببهای دانی وسانی (۳۲) و سوره سوره او شمساش و
 شمساش را  و فیروزی دهد گروه شهید و تاب (۳۳) و نور و پیشام
 و ارسمار او رو و پیشام را و ارسمار  و پاک گرداند ایشان را و امار
 و همایون سازد ایشان را و امار (۳۴) و اثور او تراج  بنام کتایزدان
 (۳۶) پل نیزمور و خورشیدی باید کیلا سر و سام و فرانس هوسا
 کاش فیرو بود و هوسیتیار فروام باشد  پس از تو پیگیری آید
 کجسر و نام به آزادی و وارستگی و بی آزی او هر کس بر کار شود و او دشمنی

و بزم پیرای یزدان باشد

نامه شت و خورشید منوچهر

(۱) هوزا میم و مردان بزم بزماس و زماس هر شور هر دیور
 پناسیم بیزدان از عشق و خوبی بدو شت گراه گسندده بر اه ناخوب بنده
 ریح دهنده آزار رساننده (۲) و شه شمتای هر شنده هر شکر
 زمریان فرا بیدور  بنام ایرد بخشایند بخشایشگر هر بان دادگر (۳)
 و سام هر شهید پاریم فروام  بنام اراد آفرین یزدان (۴) و

فرجیوار رسم کیداسرو فرور پیر تا ووش ارجم پارا هم پور نیری
 ای و خود من کخیر و پور سیاوش تو زدن گرامی هستی (۵) همه منا و
 بر اینم نیت از لا و چشمکی دل تو از من جدا نیست (۶) نوشد اس ارجم
 فرود اسپ و فرود فروش آو و چمین فرهوشی بهور سیر و هو
 سیر فامور نوید کام سام ماده ام روان تو فرشته است و پور
 فرشته او چنین سروشی گرامی و بزرگ با تو خرد نام داده ام * ازین که پر بود
 که تو سروشی و پور سروش دو چم خرد کی انکه چون در امیغ بد بخشین خرد است کخیر و
 گوید تو پوران همین سروشی و دیگر انکه سیاوش از راه فرخی او سروش خوانده
 و گفته تو پور سروشی چروان چون ازین فرودین رهد و براد گاه خود باز تو سروش مانا
 گردد و فرکت فرشته گیرد (۷) اسام ارجم کافا فرهوشید پارا
 وارم انجام ترا با بهمن نزد خود دارم (۸) و ای همه بر بازار رسم نور
 ناله بومی تا چشمکی از پیش من نهان نشوی (۹) ایتم بهر غنای تو راز و
 لاسم من از دل تو بیرون نیستم (۱۰) وارسم دم بهیر همسر له در جم مستر
 رم منا و ارجم و رم منادی چم منا و متور * دمن در هیچ چیز نکنم مگر در دل تو
 و در دلی چون دل تو * چنان دل که چون دل تو پاکت شود در و کنم (۱۱) وارسم

پارتک متور کا ہزار جم ^{۱۲} و من نزدیکتر از تو ام (۱۲) ہی ہو رہی
 ایتم زندیم فرزا باد کا دی ہو فرزندیم فرجیورام اسپ و ہام
 ہایم ہایم ارسم او ہا وار کم ^{۱۳} ای دوست من این بزرگ آباد
 کہ او بزرگترین پیمان است و آن آیین این من است استوارکن (۱۳) وی
 فہ سالی ارسم زند سیر ل لابند جمیم زندیم ^{۱۴} کہ بونی من راہ است
 نیابند جز این آیین (۱۴) دم فرو سین جہا خ متور کا چمان منم و رفتم
 وز پوری کی دم ری سید اس و زاری ہم متور گر جا او ^{۱۵}
 در فرودین جہان ترا چنان دست گرفتم و یاوری کردم کہ سپاس گذاری بر تو
 ناگزیر است (۱۵) اچیم ارجم کا ہنسا ر فراسین ہر شیدم و ہم
 دستار ہرزیدی وارم و رسٹال سا رکشور لانی شیریدم
^{۱۶} چہزا ہنر فرا زین بخشیدم و چون دستان دسوری و ادم و رستم وار پہلوا
 سپردم (۱۶) وارجم کا ہام فروند کشیدم رمی فاورد ویرشا
 ہنر ہیر ویدین نور نام ہموری و رفتی و فاہیام لیامیتی و ہر وار
 و ریواز مناد کا فہ ارسم برتی ^{۱۷} و ز آن فرہی و ادم کہ با ہمد و شگاہ
 از نزدیکان دوری رفتی و با اینان نیانختی و روز و شب دل را بسستی



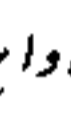





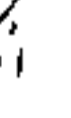

* باید دانست که از دوری زمان نه آن خواهد که بازمانگم یعنی ازین آن خواهد که بازماند
 چنانچه مردم بپویندند در آمیزند یا محبت کجسره و در مشکوی زترین چهار زن بر فرودند
 و ایشان نیز و شنبه زندگی کردند و آن همایون خسرو همیسا از جهان بیرون رفت
 و همیسا کسی باشد که بزنی نیامیزد و هر تاسپی او آشکار است (۱۷) و سهام
 بهوشید پارلیم مرو ام * بنام آزاد آفرین یزدان (۱۸) پرزیدی
 فروسین فروشام کیامند و اینم تاب * پرسیدی فرودین
 فرشتگان که آمدند بن گوی (۱۹) نیز اسام پلبار سر بر ام سر و فرودین
 فروشام هستند * یزوبای نیکو کار تان همه فرودین فرشتگانند
 * چه یزوی جبینده و شونده و بوینده و چشده و پسا و نده و مانده ایشان همه
 سر و شان فرودین اند که پیران یزدان در کشور تن پرستند کی روان شاه میکنند
 (۲۰) و اینم سر و شالشها کا و تور هر و ختم شالش ارجم هر ناروز
 شالش ارسم آو و کاجش تور همیسا کاج اینم * و من همه دانشها
 را بنوا موختم و اتش تور بودانش است و کش تو نشان کار من (۲۱) و سهام
 هر شید پارلیم مرو ام * بنام آزاد آفرین یزدان (۲۲) پم همیسا
 چسیره کیدم و هر فر کونی بارون و نارون با پنجم کاجت

میرزیدم ﴿۲۳﴾ بر دشمنانست چیره کردم و از خوبی بیرون و درون آنچه بایست
 بخشیدم (۲۳) ام و گاس کاس بامدن پشم سیمو و لادی و بهماخ
 آسودن نیز بر رسم خار جاہی ﴿۲۴﴾ اکنون گاہ گاہ آمدن بر موش شود
 نیستی همیشه و همواره بودن رزمن میخوامی (۲۴) اہم تہ فہ ہموری
 ہم سیمو و لیم ﴿۲۵﴾ من نیز بدوری تو خوشودیم (۲۵) ساس مات ف
 اہمی و اہم فامور فایم خار جاہی و خار جاہم ما فر کنوند نیز
 رسم ہاسی ﴿۲۶﴾ ہر چند ہاسی و من با تو با این میخوامی کہ خوشتر بر من باشی
 (۲۶) فروسیم جہاخ کا فقیاسپ ہشار کہ ہر مسود فردمی
 فابو آو ﴿۲۷﴾ فردین جہان را بلہ اسپ سپار کہ فرہ ایزدی با او ست
 * چون نیروی خرد و خشم و کام میانہ گزیند بلی فرونی و کی داد پذیرد آزر فرہ
 ایزدی گویند و مرد بلی فرہ ایزدی خسرو را سزاوار نباشد (۲۷) و بہر قیاس
 فروری باید فر کنون رسم ہماز ہو فر جیشور بہر شنک ہر توش
 باید ﴿۲۸﴾ و از لہ اسپ پوری آید خوب در ہنگام او پیغمبر بزرگ زرتشت آید
 (۲۸) و بہر نامہ ہو سر سیدہ و فر سیدہ پاند

﴿۲۸﴾ و نامہ او پر چیدہ و ا پر چیدہ باشد

نامه‌ست و خورشید

- (۱) هوزایم که مردان هنرهای و زماس هر شور هر دور
 * پناهم بریدان از من و خوی بدوزشت گمراه کنند بر انا خوب برنده
 ریج دهنده از ارر رساننده (۲) و شید شتای هر شده هر شکر
 زمریان فراهیدور * بنام ایزد بخشایند بخشایند گمراهان دادگر
 (۳) و سام مزوان * بنام بریدان (۴) هی هر تو شاد فر نور
 بر سفتار ارجم کاو فر جیور بچار یدم * ای زردشت پور سفتان
 ترا به خوری گزیدم (۵) و یم انجم کین بود کاو نور و ادم *
 و سه گونه سخن خود را بود ادم (۶) ایداه دم سو پار و ادم و خراج کاره او
 * یکی در خواب دان و خشنام است (۷) و احم رم سو جا کفر و
 بام اروا سیاست اسپ * دوم در میان خواب و بیداری دان
 فرنگاخ است (۸) یم در جا کفر ما هر یم کر شدی و فافرهوش
 هر شهر و ادم و ر شدی * سوم در بیداری که از تن کنیختنی (۹)

بخار است و ایسم رسیده  روانت من سید (۱۰)
 سر و شتار یو میر شیدت دام فر کار او  هم گفتار که
 بخشیدت در دو بهره است (۱۱) سر سیده و فرسیده سر سیده
 کافه فرسیده پایم کم  پر خنده و پر خنده را به پر خنده
 برابر کن (۱۲) جم و سائر کافی له و نی  جزو سائر کاری کنی
 (۱۳) نفاسف سودا نثر جوشنی کافه متور تا تم 
 سر اسرار هستی را تو گفتم (۱۴) ام ارجم کم هفته و اده و پاینده
 شالایی  اکنون تو برگشته هست و آینده دانایی (۱۵)
 سائب کاش کافه چاکفری فر صیوری هم پایم فرز اباد
 و سو پیشام  هر کس به بیداری چسبیری دهم این بزرگ اباد
 بد سپارم (۱۶) جاسته ایسم هم ایسم او  خواسته
 من این آینه است (۱۷) بام کاش یو میر و بین اسپ نزله
 لاییدن آرش کتین ارسم او  انکس که از وجد است از نیافتن
 چم سخن من است (۱۸) آرش کتین ایسم کا جم دم جا کفری له
 دوام کافه  چم سخن مرا جز در بیداری توان یافت (۱۹) مرم

فویشمار قباب یوهی هر شامام هر شام ارجم کاکت
 چمیر وارم یوفدام بچاریده هدی هر سر و منوشام ❀
 اذمن بگشتاب بو که ای شهنشاه ترا چند چیز اوم که بدان گزیده شده
 از همه مردمان (۲۰) پلیر جم هر قوراش یتار و کیتار اهام
 فرجیوراه ❀ سخت چون زدنش دوست و آگاه من چمیری
 (۲۱) هور جم پهناد فروداه یودیر فرید و سیریداد
 ❀ دیگر چون اسفندیار سپری کرده موبد و سپید است (۲۲) میجر
 جم جمیات نیور و اداه یوسور انتر شهر و دام سرو خاد
 شالده ❀ دیگر چون جاباب دستوری که از سپهران همه میداند (۲۳)
 و هور شعوراه و هر سپید هیراس وان ❀ و دیگر کشوری
 بدشت ایران وار (۲۴) و سر و هر شامام زمیاری خوش هیرین
 هر وند هوند ❀ و همه شهر یاران نماز بر این فره شدند (۲۵) فو
 سام مردان ❀ بنام یزدان (۲۶) ام هی یتار اسم
 پاساریم بامده و ممور کانون و نیز از و استم پرز با پنجم
 جاهی را پاسنگ هم ❀ اکنون ای دوست من زدن

و ز او نزدیک ساختم پس آنچه خواهی تا پانچ و هم (۲۷) فیه سام فرزندان
 ❀ بنام بزوان (۲۸) پرزیدی هی زوشین مهرتار جهان
 چیمسا آپاروی ❀ پرسیدی ای بزرگ خداوند جهان مگوز آفریدی
 (۲۹) فسال هی تیار رسم بشین گروز فرمائش کیمتاوی
 چیم و چم آو ❀ بدان ایدوست من گوهر برآینه بود یکتاوی بی چودوست
 (۳۰) جو شینچ چم پرکار آو و فرکار پر بخار و رود ❀ هستی چون شین
 و شید آشکار گردد (۳۱) برز هیاچ چم با تاچ نیراج تاست
 آرنوش و جانوخ و پدانوش منشد بامد ❀ بزرگیش و گرامی
 بوش بر سائیش چشم انداخت خرد و روان و تن پدید آمد (۳۲) با پنجمسا
 یو دم هرنگامه فرز آباد و فتم ❀ انچنانکه در نامه مه آباد کفتم
 (۳۳) چم شراد مهر فرواب مزدام همیشه چسار تیغود
 و تیم فرپور پرنگار بد ❀ چون سپهر از پر تو بزوان چرسید
 چهار خشیج و سه پور پدید آمد (۳۴) و تیم تیم فرپور و شیا س
 وار و چسار تیغود و بام فوشم و دو بان فیه جانوخ و بام
 و آونوش و بام فیه مزدام ❀ و این سه پور نیاز دار به چهار

ماوراء آن به سپهروآن بروان و آن بخردوان به یزدان (۳۵) چم کاشی
 ساب چیم او فرناران و نارین چمیریت یوهودم شهر
 و وای ❀ بر زمین هر چه هست پیکر سایه چیریت که او در سپهر است
 (۳۶) دایو هام هنگیده کا کام فرکنون او بیم کاسپان
 کاهن فرکنوغیب ❀ تا که آن شیدور اکتونه خوبت این سایه
 هم خوبت (۳۷) چم هام هنگیده مزیم کاسپام
 سیفور به مزین کاسپان خم ساجی آبرج شست ❀
 چون آن شیدور ازین سایه دور شد ازین سایه زندگی نازد یک گشت
 (۳۸) امی هام فرور فرناراه هر نور فرودوری او ❀
 باز آن شید سایه از خود شید تریت (۳۹) چمین و ایم یو
 جمشاسان جمشاسم ❀ چنن نامن که شیدان شیدم (۴۰)
 بیزروم کایو جمیسا شت کاسپان کا ❀ بین یزدان
 که گسترده سایه را (۴۱) فسام مزوان ❀ بنام یزدان (۴۲)
 ام بیزور اخ فروینی باید تیا نور سام را بیزور میرامیب
 هام چمیرام پرزو ❀ اکنون از یونان فرزانه آید توتیا نوش نام نا

از تو آیم عینا چیز با پرسد (۴۳) اہم ارجم کا ہر اچیم ہو شوید خارتا
 ہم سپد ہر بان یو ہونا کار و پاسنت مہ  من ترا از آنچه
 او جوید میگویم پیش از آنکہ او گفت و گو کند پانخ وہ  گویند چون اگہی فرگو ہر
 زرتشت در جهان ہر جا کشید و اسفند پار گرد جهان گشت و آتش کہ با بر ساحت
 و بر آوران کنسبدان نساو و انشوران یونان فرزاندہ را تو سیاوش نام کہ در آن
 ہنگام بر ہمہ مہشی داشت بگریزند تا بساید بایران و اندہ زرتشت آمیخ
 چیز با پرسد اگر از پانخ در ماند و خورش نباشد و پانخ گذارد در استگوی
 باشد چون یونانی دیشور بیچ رسید گشتا سپ بہترین روزی پر مودتا
 موبدان ہر کشوری گرد آمدند و زمین زیر گاہ بہر فرزاندہ یونانی نساوند پس
 بر کشیدہ یزدان زرتشت و خورش بیان سخن آمد فرزاندہ یونان آن سرور را
 دیدہ گفت این پیکر و این اندام در و نعلو نباشد و جز استی ازین نیاید
 پس از روز زادن رسید پیغمبر خدا نشان داد گفت در چنین روز بدین بخت
 و ستارہ کاست زن زاید پس از خورش و زندگی با بخت و خورش یزدان
 ہمہ را نمود فرزاندہ گفت این زندگانی از دور و عکار سنزد پس و خورش یزدان با و
 گفت این پرستہا از تو بود باز گفتم اکنون آنچه ناید از فرزاندگان یونان گفندہ

از زرشفت پرس بدل دار و بر زبان میارسته ایشان را بشنو که مرایزوان دانا
 بدان آگاه ساخته و در بار نمود آن سخن خودی من فرو فرستاده فرزانگفت
 بگو پس زرشفت پیغمبر بود تا شاگرد این در ششم را خواندن گرفت (۱۶۴)
 پر ز دست فرتاف یو فرد پیام نوراخ خاد تا بند و میم
 جهاخ فر جشیور مزد ام کا چیمکا چاید ❀ پر سدت دوست
 زیر کی که فرزادگان یونان میگویند درین جهان پیغمبر زوارا چرا باید (۱۶۵)
 فر جشیور مین چاید یو مرتا جام دم کاج بود اک فنن هو
 نیاس زند بند ❀ و خورازین باید که مردمان در کار زندگانی در نیست
 بهمدیگر نیاسند (۱۶۶) فر پیشام کالوراس لا و نهر میرا خام
 و تیراکام یوسرو پان یاخ پامند ❀ پس ایشان را گزید
 نیست از بر بستگان و بر نهادن که همه بران بهدستان باشند (۱۶۷)
 و انوواج دم واد و ویز و لیتاخی له بود و فراسود جهاخ حاله
 ❀ تا شم در داد و ستد و اسبازی نشود و در نهاد جهان باید (۱۶۸)
 و بهیم میرا خام بر سپید مزد ام چاید و اسرو کاشام هاما مگا و
 دیند ❀ و این بر بستگان از پیش برودان باید تا همه کسان آمارا

پذیرند (۴۹) قدیم ناشلور فرعیور و اتره بود ❀ بدین فرزند و خورشید
 انگشت شود (۵۰) پرزوت فرعیور کا بهرچیم همند یار
 دم کاج نو و شالیم ❀ پرست و خورشید از چور استگوی در استگا
 در کار خود شناسیم (۵۱) و خمیری یو هوشالد و هورام له شالند
 ❀ بر چیزیکه او داند و دیگران ندانند (۵۲) و هرمناد متورام
 ستار حمد ❀ و از دل شما آنگی دهد (۵۳) و هر با پنجم بریزد
 دم پانگ فرس له راهد ❀ و از آنچه پرسید در پانخ فروماند
 (۵۴) و با پنجم بود که هوراه له دود ❀ و آنچه او کند دیگری نتواند
 ❀ چون از خود جویند باز نماید دیگری نیارد (۵۵) و هشام
 لافته هند یو هر شاه شنگ ناشلور شوی پم تیرد و
 هشام کا پو تفر جا هد هر متور خاد جا هند یو یوی او ❀
 و ایشان که فرزندان یونان باشند یافته اند که پادشاهی بزرگ فرزند
 جوی بر خیزد و ایشان را بسیار خواهد از تو که زشت باشد میخواستند که او
 کیست ❀ نام دستان او را بنامی که این گروه دانا بدانش و نیکو کرداری
 و روشندی یافته اند (۵۶) با هم هر شام فرور هر شاه ماه هر همنتر

بهر شامام بهر شام ویشاد پاید ❀ آن پادشاه پورشاهی از نژاد
 شمشاد کشتاب باشد (۵۷) چم بهیر اسپام باج کا جام کند
 و بهر شام آب کا شمرید مردام بو کا فاما هم بو بهیراسی آد ف
 تو پال پد ❀ چون ایرانیان بدکار باکنند و پادشاه خود را کشند
 یزدان اورا که آن پادشاه مجتهد باشد با آنکه ایرانیست بروم بود (۵۸)
 و هوم بهر شام بهر حبثوری پو تفر بهر کون و هینسار مند و
 شالا پاید انام کا مخ آب کا ف بهیر اسپام مند ❀ و
 آن پادشاه پادشاهی بس نکجت و بهر مند و دانا باشد انجام نامه خود را به
 ایرانیان دهد (۵۹) داویل دسایج کند ❀ تا آمخته دسایج
 کنند ❀ ازین سراسر گهی شهنشه سکدر مید بد که او پور خسروان خسرو
 در اب سپر پادشاهان پادشاه بهمن شهنشاه بهمن فراست چون ایرانیان
 کارها کز ایشان ناسر بود و کردند یکی از ان بر کشتن آن دو کس است که در آ
 شاه راتباه کردند چون سکدر پادشاه پادشاه ایرانیان رسایند انجام نامه
 خود را بهر پیمان یزدان و بهمد استانی موبدان لخت دسایج ساحت و آن
 نامه در شبی است که خورشید و ادر زشت از یزدان در خواسته نماید

سخنی فرو فرستد که چون هنگام سکندر در رسید دستور آن بدو نمایند و بدین
 خرم شود و آیین پاکان را بهتر خواهد یزدان خواست همبستر خویش پذیرفت
 لحنی سخن اندرز نمود و فرستاد و دوباره سکندر در آرزای خردوان به مهر دستور
 به گنجور سپرده همبدا شد چون سکندر به ایران برتری یافت پرید همت
 روشنگر و دستور آن نامه بدو دادند بشنود و آیین آبادی که آباد بر آن
 باد بستود و بر بزرگی زدشت در آستی آن آیین آفرینا نمود و پرمود تا موبدان
 آن نامه را تحت دستایر سازند و آن در شیم روشناس بنام سکندر شد زیرا
 که بهر نپداوست که بزرگشت فرود آمده و آغاز آن و سام و مارش سه مزد ام
 (۶۱) و چم بام بهر شام و بهیر اس باید کام خام بهیر آسیا مکا
 فم وال یوزاخ و رواند * و چون آن پادشاه که سکندر باشد بایران
 آید نامه‌های ایرانیان از زبان یونان گرداند (۶۱) قدیم دم نور اچام
 هماس بهر و ستمایی بم اسجد و کینا سوری فسن رسد *
 بدین در یونانیان راه فرود می برافند و پیروز می بهر رسد * باید دانست
 راه کشپیان ایران و یونان میانه است در فرود و پیروز چون سکندر
 بایران آمد کشپیان ایران را بهتر و دانایان یافت و دید که این گروه را پیروی

آنست که هرگاه خواهند از تن جدا بشوند و تن را پیرهن ساخته اند و باین گروه دیگر
در ایراتن که بر نیرو و اینج چیزها چنانچه هست می بایند و این گروه در یونان بودند
همه ما همارا کرد کرده یونانی و رومی زبان به نشت پس دستور و آموزگار خود را
بوید و دستور سخت مهر جوان داده اورا سرور نیرو و بیان گردایند زین پس
راه فرودی در یونانیان و رومیان بر افتاد (۶۲) چم نور اخی ایسم نیرو
مهر نور یوا هم ر جا ره ام پد نور فرزندیم دم باید و مرد اخی
بود * چون یونانی این سخن از تو که سن و سناده ام بشنود بکیش در آید و بزوانی
شود * چون این همه سخن یونانی فرزند است و باین گشت و نزد سوده بزوان زشت
و ختوزش و مهر اموحت و شمشاه گشتا سپ پرمان میرد می یونان
و موبدی آن مرز و بوم بدود او زیرگ مرد یونان بازگشته مرد مر ابا این این
بمایون و ختوز در آورد (۶۳) فه سام مزوان * بنام بزوان (۶۴)
هی و ختوز را و جیش بر توش فرود مهر سفتا رچم سنکر کاس
باید بنزاید فر شیم نویسا و مات چید هتا یید و فرزند
پال و شد * ای همیر دوست زشت پور سفتان چون چکر کا چه آید
از یک سنک او ستا بر راه راست گرایید و بند بازگشت * چکر کا چه

و انانی بود بفرزانی وزیر کی شناخته شده و موبدان جهان بشاکردی او می
 نایید ند چون سخن از فرج و خورشید روان زرتشت استغنیان بشینه باهنگ به
 انداختن آیین می بایران آمد چون بسج رسید بی آنکه از زبان سخنی بیرون دهد
 و پرسشها کند پیر یزدان زرتشت باو گفت هر چه در دل داری بزبان سپا
 و راز دار پس بفرزانه شاگرد خود گفت یک نساک است بار و خوان درین نخست
 نساک سر اسر و هوشمای جنگر کاچه بود با پاسخها که با پیغمبر خود میگوید که چنین
 کسی آید بدین نام و نخستین پرسش او این است و پاسخ آن چنین چون جنگر کاچه
 چنین فر خودی دید بر آیین شد و بهند بوم بازگشته درین فرخنده کیش استوار
 ماند بخشنده یزدان مار او دوستان مارا درین بهین می بخشاود (۶۵) ام
 فرزند آه پیر اس سام هزارند باید فسید شالا یو پم کاشی
 و دکاش چمان او * اکنون بر معنی بیاس نام از هند آید پس دانای
 که بر زمین کم کس خیال است (۶۶) دم مناد مار و یو نو سد هزار
 جم پر زو یو مرد ام چیکا کا و بهر نیر لا و دم سره جوشنی بد
 یرام * و در دل دارد که سخت از نو پرسد که یزدان چرا کنند و کردگر
 نزدیک نیست در همه هستی گرفتگان (۶۷) پدوی بو کا یو مرد ام




کینده سره چیرام آدوقا بیم دم هرود جوشنی پم فر بوشید
 هور جمبیری دم مدلا دوهورام کاجمیسرام می * بگو اورا که یزد
 کنند و سازنده همه چیز است و با این در فر و بار هستی بر فرشته سالار و سر و شهب
 دیگر افزاری در میان نیست و دیگران را افزار است * حردخت بمیابخی
 افزاری هستی از هستی بخش پذیرفته و دیگر است شدگار با فرار و میا بخیما هستی داد
 (۶۸) و مدچی جوشنی چسپاه پم چسپاه له میرام هند پودم کید
 مری مزدام لایسفاری پامد * و میابخی سسی لحنی بر لحنی نه از آنند
 که در کنوری و کردکاری یزدان نادرستی باشد (۶۹) و ایم سمد بام آد
 یو چسپاه جوشنی بدیرام کاشیرا و هرودلی مدچی لید * و
 این بر آنست که لحنی هستی پذیران را توانایی و تاب فر و بار و فروتاب بمیابخی
 نیست (۷۰) و چسپی کاشیرا و جم بدچسام و چسپی کاشیرا و چسپام پوتفر
 لاو * و لحنی را توان جز میابخیان و لحنی را بمیابخیان بسیار نیست *
 میسر ماید که همه چیزهای کثوره هستی در جم از یزدان بدید آمده اندین این مایست
 که در فر و یزد هستی بر لحنی از آفریدگان که هیچ چیزی افزار و میابخی نشده نزدیکتر
 و در دیگران افزار و میابخی بمیان آمده و میابخی و اقرار گشتن لحنی بر لحنی نه از آنست

که در آفرینشگری و کنوری با یزدناورستی و نارسایی هست این از برای آنست که چندی
 از آفریدگان از تاب فروتاب همیابنجی نیست و چندی را بیروی و فروبار همیابنجی
 نه و لحنی را توان همیابنجی بسیار نیست چنانچه نیاز شیره و در فروتاب شیره
 تیمار خورشید همیابنجی پر توشت ماه است و این نه آنست که خورشید در تاب
 و فروبارش نارساست این از آنست که شیره را توان و تاب سترک تاب
 روشن شید خورشید همیابنجی نباشد از فرشته بر تر و سروش سترک و سروش
 سالار پرسیدم که چرا یزدان همه کارها بفرگاه تو باز گذاشته و بهم از فرگاه
 تو بدیگران و از ایشان نیز چنین پرمودای ساسان پنجم در حوز و پایه شاهی و شکوه
 جهانداری نباشد که خسرو بخودی خود بکار بازو یک شود و لحنیهای فرمایه را پردازد
 شایسته آنست که یکی از پرستاران از آنکه به پیشی بنرو فرونی زیر کی و داریش پسند
 زابیده باشد برای اینکار گزیند و خسروی و مهربانی برزیردستان بدو پر ماید تا او
 سپرمان پادشاه دارنده این کار گردد و هر چه از کارهای بزرگ باشد بخود نزدیک
 شود و در کارهای دیگر گماشتگان آورد و هر یکی را بکاری که دارد و هر یک از
 گماشتگان از برای کارهای خود کارکنان آراسته دارند تا همه کارها بدان رود
 که کام پادشاه و پرمان او دست کس نرسد و باز بته شود و این نیکو پیوند و چنانچه

× کاری

گستر از پادشاه باشد بر دست گجاشنگان و کارکنان بی میان و بامیان و چون
 این سخن دانسته شد بدان بچگان یزدان در گران بزرگی و فریبی نیازی و توانگر
 و شکوه است و شایسته بود و آفریدگان که درستی در سانی خود نیازمند بجز
 خود ندانند از پایها بسیار است بشمرد و کمی و فرونی و نکو هیدگی و ستودگی
 پس در خوردگرو فرمائش نباشد که همه این بچگان خود می خورد پروا در ستوده است که
 یکی را که ستودگی او بیشتر باشد پدید آورد و کلیدهای کارگاه خسروی بد و سپارد
 و او نیز بدان پایه بسپارد که گفته شد کارکنان همیانه و بامیان ساخته گردانند
 و ایشان نیز چنان چون فرشتگان سپهری و ستارگان که از جهان بر میزند
 و فرشتگان زمین مانند منتهای خشعی و پیکر کانی و روان و نیروی رستی و جانورانی
 و مردمانی که از کیستی فرود اند هر یک را بکاری روبراه سازند و درش خسروی
 امیخی بجای آرند بران رو که در خورد یزدان و پرمان او باشد و این همه فرود
 گسترش در آمیخ گرو فرمائش کردن باشد بهترین رویی و چون گوهر هبت است
 و ستوده تر از ناگوهر که نیازمند است با و آزا بچگان بجایی که بی پروا اند
 از مایه تنائی بشود و ستوده تر از مایه بیان که نیازمندند بجایه مایه ازین ره برودان
 مرا بر گزید و من بدینگونه بشمردم و همچنین فرودین همین بند و بست را

دیده آیین پادشاهی و دستوری و سپهبدی و مرزبانی و مانند آن تهنیت
 (۷۱) بوزش و بوی و چمیکا باور بان شهرور آد و پاک مید
 باور و مونیکیان پاک و مرث ازید مونیکیان ❀
 دیگر جوید که چرا آتش زیر پست و باد آتش و آب فرود باد و خاک
 زیر آب (۷۲) قناب یوشه و ویندوم و روش او و روش
 تپال بارو ❀ بگو که سپهر همیشه در گردش است و گردش گرمی آورد (۷۳)
 پدیم توخه باور مید شهرور و مانند یوامرجم باور اسوری
 تپال و روش شهرورش رویتی ❀ بدین گوی آتش زیر سپهر
 گذاشته که اگر خراب آتش بودی گرمی گردش سپهرش سوختی (۷۴) پل سریره
 سمیم و هام پاک آریوامر کرویم اسودی را مورام رزیل
 له دوستندی سد و باد و بدر کوه ❀ پس تنی تاژوان
 بارست که اگر تاژ بودی جانوران دم نیارستندی زود آید شد نمود
 (۷۵) فیجر افسرید و هامکا پام مرثا فاشد یوامر تراوند
 پاک پان و بان جهان فدجر اسودی را مورام رزیل
 لیا زندگی سدن و اباد و جاد و بادله راندی ❀ پس

آب آفرید و آنرا بر خاک بداشت که اگر مانند باد بالا و زیر جهان پر آب
 بودی جانوران دم توانستندی زدن و خوردن و خفتن و شستن پیایه
 * چه همه فروشدندی (۷۶) پل مرتسا کا بارزید و سوکا جمله
 تاشد و دم ساب اید هزار امورام و نومورام و زومورام
 هووه نشاخذ و ساب کیام کافه چمیزی گزواد 
 پس خاک را آورید و او را آرام داد و اجنبان داشت و در هر یک از جانوران
 و رویندگان و کاینان منشی بناد و هر کدام را بچیزی نکاشت (۷۷) ف
 سام مزدان  بنام یزدان (۷۸) هور شوید را و فردا
 بستن جانید یارام کاشا و نگ کا و نوریس هیام فا
 مرتاج پیم و ابش  دیگر جوید در استان پرمان بدون جانوران
 کاشاه را و نویسه اینان با مردم پس گویش (۷۹) مزدام
 کاشا و نگ کا فرجید و جانیشار کا هر دیار هوکید
 یزدان کاشاه را گزید جانور را پرستار او کرد (۸۰) و ابام
 خوشده میام کا پم سفد کج کاد  نان شهریار همه ایشان
 بر هفت بخش کرد (۸۱) نوسد فرزند ام و بر شامی میام کافه

زدنک فرچنگ سام واد  نخت چزندگان و پادشاهی ایشان
 باسپ رخس نامداد (۸۲) رام وزنگام و هو باری پیام به بارو
 مرویک ناوشلید  دوم درندگان و شاهی ایشان به شمشیر
 شمشیر نام بخشید (۸۳) تیمرگزام و شاعری هم فروخ کاپه
 زاوروس رام پدسا و پیمود  سوم پرندگان و درای این
 گروه را به سیمخ خردمند نام پرمود (۸۴) چهارم همسارام و هولار
 بهیم فروه به هولار یواح نادرسود  چهارم خداوندان جنگال و سر
 این گروه به بود بر نام نمود (۸۵) پنجم ویرگام و نوشاجی و مام
 کاپه مهرنگ نوراسام بهتاشد  پنجم جانوران دریایی ناپرنده
 و پرمان و هی آنها را به ننگ توانا نام گذاشت (۸۶) ششم هولیام
 و مزلاری سوام کافوراس پنجم مال ساد بر جید 
 ششم خندگان و سالاری آنها را به اژدهای پرزور نام بخشید (۸۷) هفتم
 پیام و نشاد ایهام کاپه سغزاد سیم ساد بشاهد 
 هفتم گردشندان و برتری ایشان را به رموی شیرین نام بخشید (۸۸) هجدهم
 سالی بهیم سغز به شام پادسوی گلشادنگ سغز شالایش

هر شام مر شام باده بهر سیتار مرتاجام سیتام ماستند ❀
 از سوی این بهفت شاه پیر و گلشاه بهفت دانان و شهنشاه آئده از ستم مردمان داد
 خواستند (۸۹) نوسه شلیده شپور وقت ہی فرجی شور مردان
 مرتاج کاچم ابهاچیم پر میری با دیور ندیم کم ار سما شنکار
 خادگند ❀ سخت فرزانه شتر فرستاده رخس گفت ای پیمبر
 بزوان مرد مرابر ما که ام بر زیت که خدین بر ما ستم میکنند (۹۰) زیرند
 تا پد نویم و پد نوید با پیمبر زیریم ❀ بگویند تا شویم و شنوند آنچه گوئیم
 (۹۱) سور بهی هور ستمه سام با وادیم شید یور پر میری
 مرتاج کاچم هشام شیدور باید کار زام کسوار آدیو هیام
 له مارند ❀ فرزانه حخته نام آواز بشید که برتری مردم را برایشان
 رهبر است یکی زان گو یابیت که اینان ندارند (۹۲) شپور رستم
 وادیو امر بهر کسوار اچار و فداری آدیو سر یام یار و سمینار
 ام کاهن آید ❀ شتر با سح داد که اگر از گفتار کام گفتار است که شنوا
 در یابد جانور از اہم است (۹۳) و ہود اس کسوار سمینار دم سور
 کاشنار و سیامر با درج یو هشام ہن خاد سربند ❀

و داستان گشاد جانور در نامه گلشاه و سیاهک هست پرس که ایشان هم
 میشوند (۹۴) هورسته و فوگشوار مزاج پیکار آدیو خاد و بر آید
 و با حکیم سپنور خاد و نوید سچوراید ❀ جخته گفت گشاد مردم
 اشکار است که غیر آید و آنچه شتر میگوید پوشیده است (۹۵) شپنور
 نوشیار و آدیو سمینار کایتیه وال برایش آدچم ارجم له خاد
 یار می بنجا و شازی یو مینار سپ ❀ شتر پانج واد که جانور را
 تیر زبان سرایش هست چون تو بنی یابی همی پنداری که ناسر این است (۹۶)
 هی لاشالا بهر با حکیم فر کنونی نو و خاد چاهی افر کنونی ارجم آد
 ❀ ای نادان از آنچه خوبی خود میخوای ناخوبی است (۹۷) و خاد نوی
 یو سمینار ام کارال کوز شیب و فر کنونی مزاج بان یو بهر
 شیب چم سر بنده کا بهر سباب دام هیل ادمرت کار
 فرواز پاد ❀ و میگوید که جانور از زبان ناسرایشی است و خوبی مردم
 انکه سرایشیست چون شنونده را از بهر دو سود است هر دو را یک فرگفت
 باشد (۹۸) و امر کرده پوتفر حمیر پدال کنورش اوید له ویر ندج
 چم پدال بهر آید و رتار هور ❀ و اگر کسی بسیار چیز زبان ناسر ایب

گوید نگیرندش چون بزبان سراید گرفتار شود (۹۹) چنان یو مرتاج کا اباس
 لاو یو پدال سمینار زور اس اوید پیچم سمینار کا اباس لب
 یو پدال مرتاج زیر اهور ﴿﴾ چنانکه مردم راناگریست که
 بزبان جانور سخن گوید همچنین جانور رانا چار نیست که بزبان
 گویند (۱۰۰) وله دیری یو غابری کارور اس باغوری
 ہونگاہ نرساید لایاری و تمیم باغوری کا ہر غاوری ﴿﴾
 و نہ بینی کہ خاوری راسن باختری باد نوایی نماید نا یافتی و همچنین باختری از
 خاوری (۱۰۱) ساب کاس و زرش کیشا لہ شالہ لہ دواد و
 یو پدال کوز شیب ﴿﴾ ہر کس سخن کسی نداند تواند گفت کہ بزبان
 ناسرایت (۱۰۲) ہورستہ وقت تیمو کا کتاری اہماشلو
 ہند ﴿﴾ جختہ گفت شمار پستاری ما پرمودہ اند (۱۰۳) شپنو
 ہر اید یوار جا کا ہن اہویہ و کفار و کیوار ار سما ہارتن
 سرودہ ہند ﴿﴾ شتر سراید کہ شمار اہم آب و دانہ و گیامی ما آورد
 پرمودہ اند (۱۰۴) ہورستہ کالتوار ہور لہ ہامد ﴿﴾ جختہ
 پانچ دیگر نیامد ﴿﴾ ناکام بزبان سمندہ در لب فروبت (۱۰۵) فیہر

شلید و سیمجاریش باد و پاکش او نکد وقت ہی فر
 جیسور مزدام و سیمینار و مرتاج کا بهر شام خاد چاهم یوهور
 نمک مردارام کا پم سیمینارام دم یارم ﴿﴾ پس فرزانہ مور فرشتا
 رهموی شیرین نام پیش آمد و با گلشاه گفت ای سیمیریزوان و جانور و مرد
 پادشاه میخواهم کہ فرزند خوبی مرد ما را بر جانوران در یابم (۱۰۶) سووی
 شاسار سام ہما فد و ہرور یو کیوی ہر شید و رام ہما ہی
 مرتاج پم ہیشام شمس شکر و ہموس سیکراد ﴿﴾ فرزانہ شتا
 نام شتافت و گفت کہ یکی از بہتر فرزونی فری مردم برایشان خوبی بیکر
 و در بالاست (۱۰۷) شلید و سیمجاری وقت آرشام کار
 و اس ہر شکر کہ پامد فایم رم پور داور از تم سرہ کیوسایم
 ﴿﴾ فرزانہ مور گفت چیمان ر سخن از پیکر نباشد با این در پوند لخت تن
 ہمہ یکسانم (۱۰۸) و چم تیا کاشا کا بہر یاید شازعت و ناو
 جوتار و سیمچار چور نوید بہر کم شاستہ ہدیوار سما فر کنویم
 ﴿﴾ و چون شاکسی راستایید آہو چشم و یکب رفتار و مور میان گوید ازین
 دانستہ شد کہ ما بہیم ﴿﴾ ریزا کہ بر چہ در پایہ فرو تراست در ہنگام

سناپش اورا بهر از و برتری از و مانند کنند و به پیکر و کرد و در آن فرزند مایه پویند دهند
 چون مردم خود را مانند بجایوزان میکنند و استه شده که جانداران به اندیها باشند
 (۱۰۹) هریم شاشار کا پاروله باهده * این شناسار پانچ نیامه (۱۱۰)
 چیم شلیله شلیم بتافده وفت یومرتاج کاچیم و فراد * پس
 شیم روباہ فرستاده شمنده شتافته گفت که مردم را چه بهر است (۱۱۱)
 سو دبهی نیل اردنگه سام پار دوار یوزر مردادام انه
 افام نوزہ و فلیہ ہوزہ اید یوما شتند و ام چولید
 یوج * فرزانہ جوان شیر نام پانچ داد کہ فرونی مردمان پوششہا
 خوب و خورد و آشام خوش است کہ داشتند و اکنون پوشانیدن شرمگاہ *
 * باید و است کہ داشتند از ان گفت کہ مردم در ہنگام تیمار گلشہ
 پوشش و خورد و نیکنند و داشتند گفتن را اگر ایش ہنگام شت باسان
 اجام وزان پیش است وزین پس اکنون گفتہ بر پوشانیدن شرمگاہ فرود آورد
 چہ گلشہ و پروانش بر گہامی درختان و پوست جانور ان مردہ و تند بار پوشش
 شرمگاہ کردندی و جز این فرو پوش در ان ہنگام ہنود (۱۱۲) شلیله
 شلیم و فداند افام شامہ تیمار یوج و تون و میں سنجارم

هووه و اید ☞ شیم رو باه گفت جا بهای گذشته شمار شیم و موی و
 پوست جانوران بوده و هست (۱۱۳) و سویل فر کونونه رهنر نیور
 یتماج ☞ و خور بهتر از قبینه زیور (۱۱۴) و رنایر سیمارام کاله خا و
 جاید چیم زنجیری به شام نو و پور جیده با و ☞ و شرمگاه
 پوش جانوران را نمی باید چه پوشیدنی ایشان خود پوشیده است (۱۱۵)
 در لید مزدام ایام کاله ز جووه ☞ و اگر نسبت یزدان
 ایشان را نه پر موده ☞ که پوشانند (۱۱۶) نیل اردنگسار و وار
 یوار جم کاریم زورش له رسد ار جمابزلی سبیری این
 پر کا خار جرمید ☞ جو انشیر با سخ داد که را درین سخن رسد شما
 از بهیری هم دیگر امیدرید (۱۱۷) شلیم و فد بهیم کیدار ار سما هر تیا
 ز جاد و رفتیم چیم چلیس تلمیس کاستم و ☞ رو باه گفت این کردا
 که دریدن و شکریدن باشد ما از شما یاد گرفتیم چه چلیس تلمیس اگشت *
 باید دانست شت گلشاه را از فرزندان دو پسر بودند چلیس و تلمیس نام و
 دو چتر اکیهار و اکیسار اکیهار که درست اندام و ر نمود باینکویی و دلپذیری
 بود زنی با تلمیس داد و اکیسار که چند ان نیکو نمایش داشت به چلیس

پیوند او بجمیس را کام و انگیز بران داشت تا بهرستی شنکاش ببنک سر
 سر بر او در خود تمیس را در هنگام خواب فروگرفت و بفرین گلشاه و کردار خود
 بدو زخ شتافت بازگردد و در بدین رو باه در پایه سرش بجا نشی گفت که
 بیگناه گشتن و بد آئینی و کام پرستی و خشم ستانی جانوران از مردم پیران یاد
 گرفتند (۱۱۸) و تمیسان هزارانش اباد خاد و ویرندار جمیکا
 و مهن خاد او دیت * و درندگان از گوشت خورد میگیرند
 شما چرا در هم می افشید * میگوید که درندگان را خورد از گوشت است
 باری بدین جانور کشتی سگالند مردم را چون خورد از گوشت ناگزیر نیست چرا
 بعد بگرد ایجان میکنند (۱۱۹) و چم تا مدی ز کالید بهر تاسپ
 بهر تیا شمور بده پار سمارم رجد و خجد با جید * چون شتاب
 کارید یزدان پرستار از شاد و در شده با مادر کوه و دشت آمیزد (۱۲۰) و
 بهما سوکار جید یار خاد باشیم * و ما اورا پرستار و پیشکار
 میباشیم (۱۲۱) نیل اردنگ بهر یار و یلور راند * جوانشیر
 از پانخ فروماند (۱۲۲) پل شلیده پولیار نیاش با بده
 وقت یواد از منوشام چیم او بدو حنند و اشالیم *

پس فرزانه رجال فرستاده اش و بای پرزور نام پیش آمده گفت که خوبی مردمان
 چیست گویند تا دانیم (۱۲۳) سود مبی سیم راش سام و وقت
 یومنهوشام جمیلا سام و انکا میارام و سود پکارام و راو
 بام خاد سالت و سیمارام له ﴿﴾ فرزانه نیاوش نام گفت که
 مردمان سپهره بنده و نیزنگها و جادو پامندان میدانند و جانوران نه
 (۱۲۴) پولیار وقت سیم دم سیمار پوتقراد بزم نهوشام
 له خاد فرشی یوفروه لیسام و بیسام کامام لی روس و س
 سیم روزه و چسار روزه خاد کارند ﴿﴾ رجال گفت این در
 جانور بسیار است از مردمان نمی بینی که گروه خشنه و گرد سخته خانها
 بی چوب خشت سه گوشه و چار گوشه میسازند (۱۲۵) دم کاج اهییم
 فرش یوجم شمیسال و اجندگی همیراخ خاد بارم ﴿﴾ در کار
 نگر که جزا قرار با فندگی سینه می آرم (۱۲۶) سیم راش وقت منوش
 دو مد شبست و با پخیم دم منا و مارو پیم یاراد بار و وسیمار
 له ﴿﴾ نیاوش گفت که مردم تواند نوشت و آنچه در دل دارد بر کاغذ آرد
 و جانورنه (۱۲۷) پولیار وقت سیمارام جمیلا و مردام کام